

ترجمه‌های ارسالی خوانندگان

در این شماره ترجمه ارسالی یکی از خوانندگان محترم را بچاپ رسانده‌ایم. این خواننده گرامی نهایت تلاشش را کرده تا ترجمه اش دقیق و مطابق با اصل باشد، ولی تعدادی از جملات مترجم اگرچه از نظر دستوری درست است، اما تصنعی است. دقت فقط یکی از معیارهای ترجمه است. معیار دیگر این است که ببینیم زبان ترجمه تا چه حد به زبان تألیف نزدیک است چون ترجمه، بخصوص ترجمه ادبی، نوعی آفرینش ادبی است نه انتقال لفظ به لفظ کلمات متن اصلی. درست بودن ترجمه از جهت دستوری کافی نیست. باید تا حد امکان رنگ و بوی ترجمه زودده شود و ترجمه زبانی روان و طبیعی پیدا کند تا ترجمه با خواننده فارسی زبان ارتباط برقرار کند. این ترجمه بدون ویرایش بچاپ رسیده است.

اطاق انتظار

ترجمه اسماعیل کیوانی

مرا به اطاق انتظار راهنمایی کردند که طبق معمول پر از بیماران مراجعه کننده بود. اطاق انتظار دکتر بویژه دندانپزشک در همه جای دنیا مکان مطلوبی برای گذراندن یک روز بعد از ظهر بشمار نمی‌رود. صرفنظر از اینکه تا چه اندازه دندانپزشک سعی دارد این اطاق به نظر خوب جلوه کند، با اینحال همیشه همان محیط مخصوص به خودش را دارد زیرا بوهای غیرعادی و مختلفی که به مشام می‌رسد انسان را بیاد بیمارستان می‌اندازد.

یک میز کوچک در وسط اطاق قرار دارد که مجله‌های پاره و کهنه‌ای روی آن را پوشانده است. پرده‌های رنگ و رو رفته و مبل‌های گود افتاده‌ای که اطراف این میز قرار دارد معمولاً اثاثیه اطاق انتظار دکتر را تشکیل می‌دهند. اطاقی هم که من به آن وارد شدم از این امر مستثنی نبود، زیرا عکس‌های روی دیوار اطاق را خاک گرفته بود و مجلات کهنه و پاره‌ای که روی میز قرار داشت مانند تلی از کاغذهای پاره و بی‌مصرف به چشم می‌خورد. من به جای خود نشستم و تصمیم گرفتم با نظاره کردن افرادی که اطرافم قرار داشتند خود را مشغول کرده و وقت گذرانی کنم.

مرد کوتاه قدی که کنار من نشسته بود با شتاب و غیظ صفحات مجله ای را ورق میزد. مشکل بود که انسان بفهمد به کدامیک از صفحات توجه دارد، چون هر سه دقیقه یا بیشتر مجله را روی میز می‌انداخت و مجله دیگری را از روی میز می‌ربود و مجدداً به صندلی خودش فرو می‌رفت. مادر جوانی مقابل من نشسته بود که سعی می‌کرد تا پسر بچه خودش را از ایجاد سر و صدا باز

دارد. معلوم بود پسرک از بس که صبر کرده و معطل شده بود کاملاً خسته به نظر می‌رسید و حوصه اش سر رفته بود. لذا یک زیر سیگاری به روی زمین قرار داد و در حالی که مدادی در دستش گذاشته بود و آن را بهر طرف تکان می‌داد صدای هوپ‌هوپ را تقلید میکرد. نزدیک پسرک پیرمردی به خواب عمیقی فرو رفته بود و به آرامی با خودش خرخر می‌کرد. مادر می‌توسید مبادا دیر یا زود پسر با ایجاد سر و صدا او را از خواب بیدار بکند. عاقبت مرد کوتاه قدی که کنار من نشسته بود آه بلندی کشید و از جای خود بلند شد و به طرف در رفت و با بی حوصلگی به عکس‌های روی دیوار نگاه کرده و آن‌ها را مورد مذاقه قرار داد ولی خیلی زود خسته شد و حوصله اش سر رفت. سرانجام باز هم مجله دیگری را از زیر مجلاتی که رویهم انباشته شده بود بیرون کشید و از فرط خستگی خودش را روی صندلی انداخت. در این وقت حتی پسر بچه نیز ساکت شده و در بغل مادرش به خواب رفته بود. سکوت مرگباری در اطاق حکمفرما گشته بود که ناگهان در باز و پزشکیار دکتر ظاهر شد. همه حاضران با پرتوی از امید بی‌صبرانه به او چشم دوختند اما متأسفانه دوباره به جای خودشان نشستند زیرا بیمار بعدی که بخت به سراغش آمده بود به اطاق دکتر راهنمایی گردید.

I was shown into the waiting-room which, as I had expected, was full. Any waiting room — especially a dentist's, as this was — is not the best place in the world to spend an afternoon. No matter how hard a dentist tries to make his waiting-room look pleasant, it always has an atmosphere of its own. There is that odd smell that reminds you of a hospital. A small table in the center is covered with very old and torn magazines; the curtains are faded; and the armchairs have a hollow, sunken look about them.

This waiting room was no exception. There were dusty pictures on the wall and the tattered magazines on the table looked like a great pile of waste paper. I took my seat and decided to pass the time watching the people around me. A little man beside me was turning over pages of a magazine quickly and nervously. It was hard to understand what he was looking at, for every three minutes or so he would throw the magazine on to the table, seize another and sink back into his chair. Opposite me there was a young mother who was trying to restrain her son from making a noise. The boy had obviously grown weary of waiting. He had placed an ash-tray on the floor and was making aeroplane-noises as he waved a pencil in his hands. Near him, an old man was fast asleep, snoring quietly to himself, and the boy's mother was afraid that sooner or later her son would wake the gentleman up. Meanwhile, the little man next to me kept sighing loudly. At last, he got up, walked towards the door and impatiently began examining the pictures on the wall. Soon growing bored, he snatched yet another magazine from the bottom of the pile and dropped wearily into a chair. Even the boy had become quiet and was sleeping in his mother's arms. There was a deathly silence in the room as the door opened and a nurse entered. The people looked up expectantly with a ray of hope in their eyes, then settled down again as the next lucky patient was out of the room.